

حکایت حکیم و کافی شاپ ضلع جنوبی

در روزگار ان قدیم، نرسیده به قرن یازدهم، در سرزمین شاندیز حکیمی زندگی می کرد که بسیار دانا و مطلع بود و به همین خاطر شاگردان بسیاری داشت که درمؤسسه آموزشی وی ثبت نام کرده وهرروز در درس وی حاضر می شدند و به کسب علم و رهنمود و معرفت می پرداختند. حکیم دانا علاوه بر جلسات

سخنرانی عمومی وکارگاه های تئوریک نیمه خصوصی، برنامه های تخصصی اردوهای دوتفره یا سه تفره پایان هفته را نیز با مریدان خاص خود برگزار می کرد و طی آن یک یادونفر از مریدان در سفری سی وشش ساعته با حکیم همسفر می شد و از این رهگذر حکیم مبانی و مبادی حکمت نظری و عملی را در ذهن و جان آن ها نهادینه می کرد. روزی حکیم به یکی از شاگردانش- که مشغول برخی فعالیت های سازنده اقتصادی شده بود - اعلام کرد که نوبت حضور او در برنامه تخصصی سفر یک روزه فرا رسیده است. مرید آماده شد و لباس مکفی پوشید و کوله اش را بست و از آنجا که به کمتر کسی اعتماد داشت، پول هایش را نیز در داخل کوله اش جاساز کرد و به همراه حکیم به راه افتاد. حکیم از آنجا که علاوه بر علوم و حکمت های متداول، بر علوم غریبه و حکمت های ماورائی نیز تسلط کامل داشت، متوجه شد که مرید پول هایش را به همراه خود آورده است اما چیزی نگفت تا در فرصت مناسب به او درس زندگی بدهد. در میانه سفر تخصصی، حکیم و مرید به یک دوراهی رسیدند و مرید پرسید: ای حکیم بزرگ، از

در رؤیاها هیچ چیز کم نمی شود. خانه های دوران کودکی، مردگان، اسباب بازی های گم شده، همگی چنان واضح پدیدار می شوند که از دسترس ذهن بیدارت دور است. هیچ چیز جز خود توگم نمی شود. خود توی پر سه زن در قلمرویی که در آن حتی آشنا ترین مکان ها هم دیگر خودشان نیستند و به نامکن ها راه دارند،

نقشه هایی برای گم شدن / ربکا سو لنیت

هنوز به نتیجه قطعی نرسیده ام که تجربه زندگی در محله های مختلف و جابه جایی در خانه های متفاوت یک شانس بوده است یا نه؟ من حداقل از سن پنج سالگی تا پانزده سالگی حداقل در هشت خانه و محله مختلف زندگی کرده ام. بیشتر این جابه جایی ها در خانه برابم نمود داشت و خانه برابم پرنگ تر بود چون ما اجازه نداشتیم توی کوچه بازی کنیم.

خانه کوی امیر یک طبقه بود. در ورودی اش ماشین رو بود و گوشه حیاط توالت بود که شب های زیادی برای رسیدن به آنجا دراکولای برام استوک. دختر جن زده فیلم جن گیر و حتی آن موجودات روی دیوار فیلم شب بیست و نهم همراه ما بودند. خانه ایوانی داشت که با دو پله از حیاط اصلی جدا می شد و شب های تابستان می شد روی آن هندوانه خورد و سریال جنگجویان کوهستان را دید و حتی همان بالا خوابید و به ستاره ها زل زد. ورودی خانه راهرو کوچکی بود و بعد یک اتاق سمت چپ ورودی بود و اتاق دیگر. آن سر خانه که کنارش حمام و آشپزخانه بود و انتهای آشپزخانه به حیاط خلوتی کوچک می رسید. خانه کوی امیر در میان خانه های دیگر بیشتر در ذهن من ثبت شده است، چون آنجا اولین های زیادی را تجربه کردم. تنها جشن تولد جدی عرم یعنی تولد هفت سالگی را آنجا برابرم گرفتند و هنوز هم در خاطرم مانده است که مادر بزم گرم نیامد اما کادویش را فرستاده بود. آنجا بود که یک روز در ضدنگ زده خانه را کوبیدند و قطره فلج اطفال را در دهان بایزم چکانند. از همان خانه بود که راهم را کشیدم و برای اولین بار رفتم مدرسه باقریه که نزدیک میدان باری بود که داشت کم کم تغییر کاربری می داد و بازار گل می شد. علامت رسیدن به خانه کوی امیر برای من تابلو بزرگ تبلیغاتی یک شغل عجیب بود، سر کوچه یک مغازه بزرگ بود که روی آن صندوق های

کدام طرف برویم که از دزد و راهزن و کیف قاب و زورگیر و خفت کن در امان باشیم؟ حکیم نگاهی به راه سمت راست و نگاهی به راه سمت چپ و نگاهی به مرید کرد و گفت: کوله ات را زمین بگذار. مرید گفت: چشم و کوله اش را زمین گذاشت. حکیم گفت: حالا از هر طرف بروی و هزارتا دزد و راهزن و کیف قاب و زورگیر و خفت کن نیز سر راحت باشند هیچی ات نمی شود. مرید گفت: آه ای حکیم، عجب درس بزرگی به من دادی و چه باظرافت و به طور غیرمستقیم به من آموختی که آدمی هرچه سبک بارتر باشد ترشش کمتر می گردد. وی سپس افزود: اتفاقا در نظر داشتیم این پول را برای تسریع در گسترش ضلع جنوبی مؤسسه و تأسیس کافی شاپ اندیشه و حکمت معاصر و در راستای جذب هرچه بیشتر نسل هر چه جوان تر، به مؤسسه هدیه کنیم اما حالا که می فرمایید همین جا می گذارم می رویم. در این هنگام حکیم رویه مرید کرد گفت: البته آنچه مهم است نقطه نظر تو و میزان دلبستگی تو به پول است. نه خود پول. و وقتی تو آماده ای که پول خود را بر سر راه بگذاری، یعنی نقطه نظرت درست و دلبستگی ات اندک است پس لازم نیست وی افزود: از آنجا که درس زندگی را گرفتی و نمرات هم بیست شد، سفر تخصصی ما نیز همین جابه پایان می رسد. به این ترتیب سفر تخصصی به پایان رسید و مؤسسه از سمت ضلع جنوبی گسترس یافت و کافی شاپ اندیشه و حکمت معاصر تأسیس شد و هم اکنون علاوه بر توفیق در جذب مخاطبان جدید، برای اعضای مؤسسه نیز نیمه بها می باشد.

قصه شهر

آتش زدن موش و سقوط در لوش

نسوزی را تبلیغ می کرد که گویی قرار بود، برای صاحبانش گنج بیآورد. من در همان خانه به گنج فکر کردم و در همان خانه یک تابستان هر هفته منتظر روزنامه ای ماندم که قرار بود نقاشی کج و کوله ام را کنار اسمم چاپ کند.

کنار آن خانه خرابه ای بود که یک شب ساعت ها نصف اهل محل با فانوس و چراغ قوه و گردسوز در آن دنبال رتیل می گشتند. نمی دانم چه کسی رتیل را دیده بود، اما همه آن را باور کرده بودند اما هرچه لابه لای نخاله ها و اجراه گشتیم هیچ چیزی پیدا نشد. همان خرابه اما یک روز وقتی برف پشت بام را پارو و آنجا تلنبارش کردیم، فرصتی شد که یک لحظه راهایی را تجربه کنیم. کوه برف پاره شده اجازه داد که ما با چکمه های پلاستیکی غمگینمان برای ثانیه ای در فاصله پریدن از روی بام تا فرود روی گپه برف پرواز را تجربه کنیم. تا کمر در برف فرو رفتیم، وقتی بیرون اندم انگار آدم دیگری بودم، یک دایره از عمرم آنجا کامل شده و دایره دیگری آغاز شد.

بچه های آن محله شر بودند و مثل تمام محله های دیگر در آن سال های ابتدای دهه هفتاد یک دیوانه هم، در محل برای خودش می چرخید. آن سال ها انگار همه محله ها دیوانه داشتند تا به اهالی محل یادآوری کنند که خیلی خودشان را جدی نگیرند. بچه های محل یک روز تصمیم گرفته بودند انتقام آن رتیلی که پیدا نشده بود را از موشی بینوا بگیرند، موش گیر افتاده بود و یک نفر گفت که آتشش برزنیم، در باک موتور یکی از همسایه ها باز بود. یک نفر دم موش را گرفت و در باک فرو کرد و یک نفر بکریت را گرفته بود زیرش و بعد موش دویده بود و چندمتر آن طرف تر تمام شده بود. تصویر موش آتش گرفته، طعم اخکوک* و عطر اقاقی باغ آستان قدس و بولواری که ناگهان میان محله ما و باغ کشیده شد، که تکه خاطرات هر قصه های آن محله هستند که در آن کودکی را می بینم که با دوچرخه ای کوچک در جوی آب پر از لوش* سقوط می کند و انگار دایره دیگری از عمرش کامل می شود و یاد می گیرد که وقتی بزرگ شد، همه چیز را اگر دقیق بو بکشد، کمی از آن بوی لوش را در خودش دارد.

*لوش، در لهجه مشهدی به معنای لجن سیاه و بدبوست
* اخکوک، همان زردآلوی نارس است

 ۷۳٪ ۴° ↓ ۴° ↑ ۶° ۳
 صبح ۳- ظهر ۳
 عصر ۱- شب ۵

اذان ظهر ۱۱:۴۱:۱۲● نیمه شب شرعی ۲۲:۵۶:۴۵
غروب آفتاب ۱۶:۴۵:۳۴● اذان صبح فردا ۰۵:۱۲:۴۴
اذان مغرب ۱۷:۵۵:۳۱● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۱:۳۰

سال ۷۹. سرنمایش «پیک نیک در میدان جنگ» بود که گردش ورم کرد. درد نداشت. اما هم بازی هایش اصرار داشتند برود دکتر. بعد از معاینات پزشکی و آزمایش ها گمانه هارفت سمت یک بیماری عفونی. اما تشخیص نادرست پزشک، چند ماهی بیشتر به میهمان ناخوانده اش مجال جولان داد. تهوع و درد و ضعف شدید که بروز کرد، شواهد و قرائن خبر از بیماری سختی می داد که پزشک ها به آن می گفتند سرطان غدد لنفاوی. در انجام جراحی، درمان را شروع کرد وبا دوره های شیمی درمانی آن را ادامه داد. روزهای رفت شیمی درمانی، عصرهای رفت روی صحنه نمایش. عشق به بازیگری هرگز از او یک بیمار منزوی و غمگین نساخت. همه چیز داشت خوب پیش می رفت. آزمایش ها می گفتند زور اجرا و نمایش، از گسترش توده های سرطانی بیشتر است. فاکتورهای درمانی خوش خبر بودند و بیماری رو به افول می رفت. سال ۸۹. درست ۱۰ سال بعد سر صحنه تصویر برداری سریال «تبریز در مه» به کارگردانی محمد رضا ورزی، علائمی پدیدار شد که گواه بازگشت دوباره سلول های ناخوانده سرطانی بود. شانزده دوره شیمی درمانی، جبر دوباره ای بود که آن را فقط با اجرا و نمایش و بازیگری تحمل می کرد. خودش می گفت: سرطان مثل هر بیماری دیگری است. مثل سرماخوردگی، میگرد و..... هرکسی ممکن است گرفتارش شود. منتهی وقتی بیماری سرطان به سراغ آدم می آید کمی بیشتر از برخی بیماری ها باید ن انسان کلنجار می رود. مهم این است که شما می خواهید به این کلنجار ادامه دهید یا نه.

من نمی خواهم و الان بیست سال است دارم تلاش می کنم شکستش دهم. حسین محب اهری دانش آموخته رشته ادبیات فارسی بود. به گفته خودش در دوران مدرسه شاگرد رنگی نبود. از آن بچه هایی که نمی دانستند می خواهند در آینده چه کاره شوند. اما اولین بار وقتی نمایش «معلم من، پای من، به کارگردانی اربی اوآنسیان را دید، یقین کرد با بازیگری همان کاری است که می خواهد تا ابد آن را تجربه کند. زمانی هم که آگهی گروه تئاتر بازیگران به سرپرستی اوآنسیان را دید، با حضور در دوره انتقال

اول شخص

او مرد زندگی کردن بود

یادی از بازیگر فقید، حسین محب اهری، هم زمان با سالروز درگذشتش



آرزو چشمه سنی

تجربه این مجموعه وارد کارگاه و دنیای بازیگری شد. آنجا از تجربیات چهره هایی همچون سیاوش طهمورث و پرویز پورحسینی استفاده می کرد و هم دوره افرادی مثل آرتا حاجیان و علیرضا خمسه بود. خروجی به این دوره کلیدی در زندگی محب اهری، نمایشی به نام «آدم، آدم است، بود که دار یوش فرهنگ اثری از برشت را کارگردانی می کرد. حسین محب اهری در این نمایش یک دیالوگ بیشتر نداشت اما همان، بند اتصال او با دنیای بازیگری شد و از تالار مولوی، رسماً پا به ورطه هنر گذاشت. یک بار هم اتفاقاً حوالی تئاتر شهر با عروس گردانی همکارانش رویه رو شد که کمی بعد با نمایش «لوبیای سحرآمیز» سر از دنیای کودکان درآورد. توانایی او محدود به ژانر خاصی نمی شد. از درام و کمدی تا کودک و تاریخ، همه و همه فرصت هایی برای کشف و شهود بود که اشتیاق او را به تجربه نقش های متفاوت صد چندان می کرد. اوج فعالیت های سینمایی حسین محب اهری در دهه ۶۰ و ۷۰ بود و با بازی در «محله ربویا»، به چشم مخاطب تلویزیونی آمد و بعد ها در «صبح جمعه با شما»، از راه رادیو میهمان خانه ایرانی ها شد. سینما را سال ۶۵ در فیلم «رابطه»، به کارگردانی پوران درخشنده آغاز کرد و سال ۹۷ بی آنکه بداند آخرین نقش خود را برای افشین هاشمی در فیلم «خدا حافظ دختر شیرازی» ایفا کرد. سریال های «سرداران»، «مختارنامه»، «تبریز در مه»، «پایتخت ۲»، «معماي شاه» و «درس های عظیم ۲» از آثار فراموش نشدنی او به شمار می آیند و فیلم های «روز واقعه»، «گلچهره»، «جیب برهابه بهشت نمی روند» و «بوعلی سینا» را با کارگردانی خوش نام از خود به یادگار گذاشت. او که تجربه هشت سال خبرنگاری و

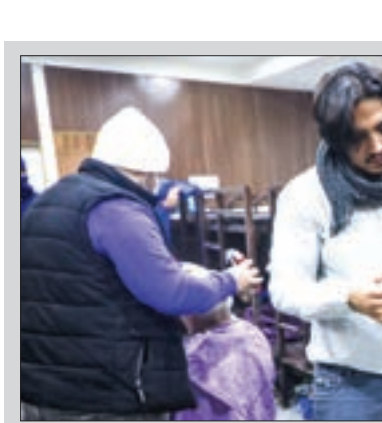
چندین سال عکاسی تجربی را هم در کارنامه هنری خود دارد، در تمام طول زندگی در یافته بود با بازیگری تنها نقطه اتصال او به زندگی است. ۲۶ دی ۱۳۹۷ هم در بیمارستان لاله در حالی دست از زندگی کشید که تا آخرین ذره قوای تنش را صرف ماندن، عشق ورزیدن و امید کرده بود. رفقای نزدیکش شاهد بودند او عاشق ماندن بود و تلاش او برای بازیگری، عطش روح و جان او بود برای زیستن دوباره.

روایت روز

ردپای عاشقی در سرمای سبیری

و با دهان «ها» می کنی! هایی که گرمایش به دست نرسیده یخ می شود و مجبور می شوم دوباره دست در جیب کنم. به صد از نزدیک تر می شوم. صدای عده ای است که هیجان دارند. زمین آسفالتنه فوتبال بوستان یکدست سفید است. برف و یخ تماش را گرفته و در این بین چند جوان با چند دست لباس به تن و کلاه و شال گردن مشغول فوتبال بازی کردن هستند! جنون عشق بیداد می کند. سفیدی توپ زیر برف کم است و هر چند لحظه یک بار لگد باز یکنی توپ و برف را با هم به هوا می پرا کند. گوشی تلفن همراه را از جیب بیرون می آورم. دمای هوای مشهد را بررسی می کنم: ۱۴- درجه سانتی گراد!

تعجب تمام وجودم را می گیرد و هاج و واج برای دقایقی نگهشان می کنم. هیجانشان گرم ترین بخاری دنیاست که در سرمای سرد سبیری جانم را گرم می کند. هر بار که به زمین می افتند تمام تنم یخ می زند و باز با بلند شدن و دویدن تنم گرم می شود. توپشان به سمت من غلت می خورد و صدای یکی شان بلند می شود که می گوید: «داداش بزن توپ رو.» و من با تمام وجود ردپای عاشقی را در سرمای سرد سبیری و در زمین فوتبال بوستان ملت از خود بر جا می گذارم و به توپ ضربه می زنم!



تکثیرمهربانی

این شب های سرد زمستانی، گرمخانه ها مأمنی است برای شهروندان بی سرپناه تا سر به بالین گرم بگذارند. اما گرمای این مهربانی تکثیر شد و به دست پیرایشگران خیر مشهدی رسید تا داستی به سر و روی بی خانمان های شهر بکشند.

عکس: محمد حسن صلاتی/ شهرآرا



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد: مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر: سردبیر:
- سید مسجاد طلوع هاشمی: نشانی: مهتلن شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



در حاشیه تماس های مکرر مردم کشور با شرک آب و فاضلاب به دلیل یخ زدگی لوله ها و تاسیسات داخلی منازل.

محمدرضا میرشاهود

شاخ دار

شوک عشقی «گوگل»!

نگاهی به سوالاتی که مردم در یک هفته گذشته از مرورگر «گوگل» پرسیدند

هم از سوی بسیاری از کاربران جست وجو شده بود که البته در زمره جست وجوهای عجیب نبود. فقط به این دلیل در این مطلب به آن اشاره کردیم که مسئولان به خود بیایند و حداقل واکنشی به این ماجرا داشته باشند.

- در جست وجوی پری دریایی!

برخی کاربران هم گویا درگیر داستان های افسانه ای شدند و «آیا پری دریایی وجود دارد» را جست وجو کرده بودند.

سؤالات عجیب و غریب از گوگل همچنان رکورددار بود و این بار برخی کاربران با سؤال «شقمو چی سیو کنم» گوگل را شوکه کردند.

بساط جشن های عروسی دوباره برپا شدند و علاقه مندان به حرکات موزون با جست وجوی «آهنگ بترکون شاد عروسی» به میدان آمده بودند.

- ارتباط قارو قور شکم با گرانی «روش های تقلب در امتحان حضوری، هم از جست وجوهای برخی دانش آموزان بود که گویا در طول ترم به درس و مشقشان نرسیده بودند.» علت قارو قور شکم، هم از جست وجوهای عجیب کاربران در حوزه سلامتی بود که شاید دلیل آن را باید در گرانی های اخیر جست وجو کرد.

تا هفته آینده و جست وجوهای عجیب و غریب دیگر خدانگهدار.

...فاصله «مکانی»، آن ها تا مشهد به اندازه فاصله مشهد تا تهران است. امروز فاصله زمانی چند سده ای با ما پیدا کرده است و چندان جایی در فرهنگ و ادب معاصر ما ندارد. تا این

در مستوری تاریخ توسعه غربی پنهان و خاموش خواهد ماند و تحقق تمدن نوین اسلامی،

شعاری بیش نخواهد بود.